

## احمد دانش

# اعدام اولین جراح پیوند کلیه در ایران

**دکتر احمد دانش**، اولین جراح پیوند کلیه در ایران بود. ماجرا به سال های قبل از انقلاب باز می گردد که او بعنوان یکی از شاخص ترین پزشکان تحصیل کرده آلمان و ریاست کانون پزشکان ایرانی وسیع ترین بخش آلمان (نردن وستالن) زندگی در آلمان را رها کرده و برای خدمت به مردم ایران به کشور بازگشت.

نامه او از زندان اوین، یکی از دردناکترین و در عین حال تاریخی ترین نامه های افشاگرانه ایست که چند ماه پس از نوشته شدن به خارج از زندان انتقال یافته و منتشر شد. خطاب او به آیت الله منتظری بود، که همچنان در مقام قائم مقام آیت الله خمینی در برابر کسانی که خواب قتل و جنایت و حکومت را در سر داشتند مقاومت می کرد. مقاومتی که سرانجام به سود جنایتکاران تمام شد و خود او نیز نه تنها به حاشیه رانده شد، بلکه نزدیک به 6 سال نیز در خانه اش زندانی.

یقین است که عاملین جنایاتی که احمد دانش در نامه خود به آنها اشاره می کند، با تصور گذشت زمان و فراموش شدن جنایات و گم شدن حوادث در انبوه رویدادهای روز، قتل های زندانیان سیاسی را سازمان دادند و همچنان مصدر حاکمیت در جمهوری اسلامی اند. امثال ابراهیم رئیسی که اکنون معاون اول قوه قضائیه است، روح الله حسینیان که رئیس مرکز اسناد انقلاب اسلامی است، از غدی که عضو شورای انقلاب فرهنگی است، علی رازینی دادستان دادگاه ویژه روحانیت، نیری معاون اول شورای عالی قضائی، مجریانی یک رده پائین تر که بعدها قتل های زنجیره ای را سازمان دادند و امروز گرداننده سازمان امنیت موازی اند و فراکسیون پارلمانی در مجلس هفتم دارند؛ و یک رده بالاتر، که سرانجام در این رده نیز نقش امثال احمد خمینی، احمد جنتی، هاشمی رفسنجانی و یا رهبر کنونی جمهوری اسلامی، محمد غرضی وزیر وقت پست و تلگراف، رهبران مؤتلفه اسلامی و... روشن خواهد شد و در تاریخ ثبت خواهد گردید.

هرگز نباید اجازه داد این جنایات فراموش شود و به همین دلیل باید نسل کنونی و در صحنه جمهوری اسلامی را با حوادث دهه نخست جمهوری اسلامی آشنا کرد. آنهایی که در مغزشان کرده اند " حزب توده ایران جاسوس بود و به همین دلیل هم به آن یورش شد و قتل عام شدند " و آنها که مدعی اند «جمهوری اسلامی کنونی همان است که حزب توده ایران از سال 58 از آن دفاع کرد و فراموش می کنند که اتفاقاً حزب توده ایران کوشید آن جمهوری این جمهوری نشود و بر سر این تلاش نیز جان باخت» نه در فردای تغییر حاکمیت و یا حتی نظام در ایران، بلکه اکنون باید با گذشته آشنا شوند و بدانند تنها دکتر سامی در مطبش ( شهردار تهران "احمدی نژاد" از جمله متهمین این پرونده است) و یا فروهر در خانه اش سلاخی نشدند، بلکه دهها انسان فرهیخته، دانشمند، پزشک و جراحی نظیر احمد دانش در زندان نابود شدند.

احمد دانش را در سال 67 و در جریان قتل عام زندانیان سیاسی به دار کشیدند! وقتی دفتر 8 ساله اصلاحات را ورق می زنیم و یا لیست سیاهه مقاومت خونین در برابر اصلاحات را مرور می کنیم به همین نقطه گری می رسیم: تا آنها که چنین جنایاتی را مرتکب شدند مصدر امورند، نماینده مجلس اند، روزنامه کیهان می گردانند و حزب سراسری مؤتلفه را اداره می کنند، قوه قضائیه را راه می برند و ... هیچ اعتمادی به تثبیت دستاوردهای اصلاحات نیست. بحث نه بر سر گرفتن گریبان آنها ( امری که گذشت زمان باید نشان دهد چگونه پیش خواهد رفت) بلکه بر سر به حاشیه حکومت رفتن آنها و جدا کردنشان از ابزار حکومتی، قدرت دولتی و ابزار و فرماندهی امنیتی و نظامی است!

## از قلم اولین جراح کلیه در ایران بخوانید:

### حضرت آیت الله العظمی منتظری!

پس از سلام و ادای احترام این نامه را با تردید و نوعی احساس شك و بدبینی نسبت به اجرای قانون و رعایت عدالت در جمهوری اسلامی ایران برایتان می نویسم. امیدوارم مرا خواهید بخشید که چنین صریح و بی تکلف صحبت می کنم. آنقدر درد در سینه و زخم بر پیکر دارم که بیان آن ها در چارچوب تنگ گفتار و نوشتار پر تکلف و پر تعارف نمی گنجد. آنقدر بی تفاوتی و از آن بدتر خصومت نسبت به **سرنوشت انسان ها** دیده‌ام که درباره موثر بودن و نتیجه دادن هر گونه اعتراف و شکایت عمیقاً بدبینم. حتماً سؤال خواهید کرد که علت این همه شك و تردید چیست و چرا من که اینقدر بدبینم، اقدام به نوشتن این نامه کرده‌ام؟ در جواب سؤال اول باید بگویم:

اکنون پنجمین سال است که در زندان بسر می برم و با وجودی که به عنوان يك پزشك جراح هر كمكى كه از دستم برمی آمده است بر طبق سوگندی که برای حفاظت از زندگی و کاستن از درد بیماران یاد کرده‌ام، انجام داده‌ام و در نتیجه تعداد زیادی از **مقامات دادستانی** و زندان مرا شخصاً می شناسند و علیرغم اینکه در تمام پرونده من حتی يك مورد خطا که به استناد آن حتی بتوان کسی را به بازجویی دعوت کرد، وجود ندارد و با وجودیکه بسیار از مقامات به خوبی می دانند که تمام زندگی من وقف خدمت به این مردم و این آب و خاک شده است، همچنان بلاتکلیف و در شرایط سخت زندانی هستم. این تنها من نیستم که دچار چنین وضعی هستم. عده زیادی از همسالان و جوانان و پیران، از زن و مرد و از گروه‌های مختلف سیاسی و با طیف عقاید کاملاً متفاوت و از جمله تعداد زیادی از رفقای من، به این وضع دچارند که به جای رسیدگی به وضع حقوقی و قضایی آن ها - تحت انواع فشارها برای پذیرفتن موقعیت و وضعیتی به نام "**تواب**" - بخوانید تن دادن به ریا و تزویر و نفاق واقعی- قرار دارند. در چنین شرایطی که زندان‌های جمهوری اسلامی ایران به کارخانه‌های ناراضی تراشی نه تنها در داخل زندان ها که در جامعه و در بین خانواده‌ها و بستگان زندانیان و به مزارع پرورش میوه‌های مسموم ریا و تزویر و نفاق تبدیل شده‌اند، به جز شکاف عمیق بین گفتار و کردار ندیده‌ام و این عمده ترین علت ایجاد شك و تردید و بی اعتمادی در من است. در حالیکه از زبانی می شنیدم که فحش دادن با اخلاق اسلامی مغایر است از همان زبان فحش‌های رکیک شنیده‌ام؛ در حالیکه از زبانی می شنیدم که تهمت زدن و کوشش برای هتک آبرو و حیثیت افراد از گناهان کبیره است، مورد شدیدترین تهمت ها و افتراهای سیاسی و ناموسی قرار گرفته‌ام. تهمت زدن و بی آبرو کردن دیگران جزئی از زندگی روزانه شده است. در حالیکه شما در یکی از پیام‌هایتان گفته بودید که کسی که به دیگران تهمت بزند و بکوشد تا با فشار و ارباب متهم را مجبور به قبول تهمت نماید، گناهش مانند کسی است که در خانه کعبه با مادر خود زنا کند، بارها و بارها شاهد ارتکاب چنین گناهی از سوی عده‌ای که خود را مسلمان می نامند و من به نوبه خود آن ها را مسلمان نما می نامم، بوده‌ام؛ در حالیکه از زبانی می شنیدم که کتک زدن و آزار زندانی بدور از رفتار اسلامی است، از دست همان زبان، بدون کوچکترین مجوزی کتک خورده‌ام و شاهد کتک خوردن و آزار زندانیان دیگر بوده‌ام، بدون اینکه حداقل این حق ساده و این اجازه طبیعی را داشته باشم که **چشم در چشم شکنجه گر** خود بیاندارم. قلم من که تحمل بار بیان این همه زشتی و پلیدی را ندارد. ولی نمی دانم شما که خود مدتی گرفتار ددمنشان رژیم طاغوت و زندانی بوده‌اید، آیا می توانید حال انسانی را نزد خود مجسم کنید که اغلب در نیمه‌های شب با چشمانی بسته و در گوشه‌های خلوت و تاریک زندان با این احساس که تنهای تنها است، کوچکترین حقی ندارد و هیچکس به فریادش نمی رسد، باید انواع شکنجه‌های روانی و جسمی

را تحمل کند. در حالیکه بارها و بارها شنیده و در قانون اساسی جمهوری اسلامی خوانده بودم که شکنجه ممنوع است، خود شکنجه شده و بارها و بارها شاهد **شکنجه‌های بی رحمانه** انسان‌های دیگر بوده‌ام. انسان‌هایی که صدای خش خش خزیدن پیکر علیل آن‌ها را شنیده و از زیر چشم بند دیده‌ام که چون در اثر شکنجه قادر به راه رفتن نبوده‌اند و برای نقل مکان بر روی باسن خود می‌خزیدند و من با دیدن این صحنه‌ها، درد خود را فراموش می‌کردم و با خود فکر می‌کردم این کیست؟ و جواب می‌دادم مهم نیست که اسمش چیست و عقیده‌اش کدام است. این دیگر یک فرد و یک انسان نیست، همه انسانیت و همه بشریت است که چنین ذلیل و بی‌چاره بر روی زمین می‌خزد. انسان‌هایی را دیده‌ام که در اثر شدت زخم‌ها و دردهای ناشی از شکنجه استفراغ می‌کردند، و در نتیجه آنقدر آب از دست می‌دادند که پوستشان خشک می‌شد و خطر مرگ تهدیدشان می‌کرد و برای نجات جانشان که اکثریت خواهان این نبودند، می‌بایست به تزریق سرم متوسل شد. انسان‌هایی را دیده‌ام که از شدت **ضربه‌های شلاق** خون ادرار می‌کردند و به علت از کار افتادن کلیه‌ها می‌بایست دیالیز شوند. البته از حق نگذریم که نام این اعمال را "تعزیر" گذاشته بودند. و بالاخره در حالیکه بارها و بارها از زبان مسئولین بلند پایه جمهوری اسلامی ایران شنیده‌ایم که در جمهوری اسلامی ایران کسی را به خاطر عقیده زندانی نمی‌کنند و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران هم - که شما در تدوین و تصویب آن نقش عمده داشته‌اید- بر این مسئله صراحت دارد، مورد مشخص من که بدون شک تنها مورد نیست، بهترین گواه نادرست بودن این ادعاست. کار به جایی رسیده که استناد به قانون اساسی را جرم دانسته و به خود جرأت داده‌اند با دست و خط خود بر روی صفحه کاغذ - به عنوان یک سند تاریخی- باطل بودن این سند را ثبت کنند. همانهایی که باید حافظ قانون اساسی باشند با خیره سری خاصی آن را مورد تجاوز قرار داده‌اند. ...

این همه را به خاطر مسائل شخصی و برای رهایی فردی، از ظلمی که بدان دچار شده‌ام، برایتان نمی‌نویسم. نه طالب عفو و نه در پی برانگیختن احساس ترحم دیگران هستم. اگر مسئله فردی من مطرح بود ارزش آن را نداشت که وقت شما را بگیرم. **آنچه می‌خواهم احقاق حق برای همه و احترام گذاشتن به حقوق تک تک افراد جامعه، رفع ظلم و ستم و از بین بردن هرگونه تعرض به جان و ناموس و عقاید افراد و آزادی همه کسانی است که بی‌گناه در بندند. صحبت بر سر شیوه زندگی سیاسی به طور کلی و صحبت بر سر یک جریان سیاسی در ایران، صحبت درباره حقوق عام انسان‌ها و صحبت بر سر آن انسان‌هایی است که همه چیز خود را وقف بهروزی و سعادت به قول شما "مستضعفین" و یا به قول ما قشرهای محروم و زحمتکش جامعه ایران، چون کارگران و دهقانان و اجرای عدالت اجتماعی کرده‌اند. و از همه مهمتر صحبت بر سر انقلابی است که اگر به شعارهای عمومی خود عمل نکند از داخل خواهد پوسید....**

ما از همان ابتدا (پس از شهریور 20) و به خصوص پس از فاجعه 28 مرداد معتقد بودیم که برای نجات ایران از چنگال امپریالیسم و خلاصی از رژیم وابسته به آن، باید همه نیروهای انقلابی (مذهبی، ملی و طرفداران عدالت اجتماعی سوسیالیستی) با هم متحد شوند. ما در این عقیده خود صادق بودیم و تا به آنجا پیش رفتیم که حمایت از سایر گروه‌های انقلابی را به توافق رسمی درباره اتحاد نیروها مشروط نکردیم و از هر نیرویی که مبارزه اصولی علیه امپریالیسم و رژیم دست‌نشانده آن را شروع کرد، بی‌دریغ پشتیبانی کردیم. پس از پیروزی انقلاب تنها حزب و گروه اجتماعی بودیم که علیرغم اختلاف نظرهای اصولی درباره مسائل اجتماعی ایران و راه حل آن‌ها و علیرغم وجود اختلاف نظر جدی درباره بسیاری از مسائل جامعه، صادقانه از انقلاب دفاع کردیم. ما از انقلاب صادقانه دفاع کردیم در حالیکه در وضعیت بسیار دشوار و ناگواری قرار گرفته بودیم. می‌بایست از انقلابی دفاع کنیم که حل مسائل و شعارهای عمده انقلاب، از قبیل حل مسئله زمین به نفع دهقانان، حل مسئله صنایع بزرگ و صناعی که در مالکیت درباریان و عوامل وابسته به امپریالیسم بود،

به نفع طبقه کارگر و به نفع تمام جامعه، حل مسائل مربوط به مسکن، درمان و بهداشت و مبارزه علیه بی سوادى و غیره و غیره را دائماً به تاخیر مى انداخت و گروه‌های خاصی از اجرای اصول قانون اساسی (اصل مربوط به اقتصاد و جمهوری اسلامی ایران و تجارت خارجی، اصل مربوط به آزادی های دمکراتیک چون ممنوع بودن تفتیش عقاید و آزادی احزاب و سازمان‌های صنفی، ممنوع بودن شکنجه و غیره) جلوگیری می کردند و در عوض، با رخنه کردن در دستگاه های دولتی و ارگان های انقلابی گرفتاری های غیر ضروری برای مردم ایجاد کرده بودند و برای منحرف کردن و به زانو درآوردن انقلاب از شعار ناراضی تراشیدن و ایجاد رعب و وحشت در مردم استفاده می کردند.

علیرغم همه این دشواری ها و فقط به خاطر اینکه به خط اصلی انقلاب، یعنی مبارزه علیه امپریالیسم و صهیونیسم صدمه‌ای وارد نشود و برای اینکه این خط حتی الامکان تقویت شود، صادقانه و با از خود گذشتگی کم نظیری از انقلاب دفاع کردیم. همه شاهدید که در این راه دشوار چه زخم زبان ها، چه نیش خنجرهای مسموم و چه تبلیغات موزیانه و تفرقه افکنانه دشمنان انقلاب و دوستان ناآگاه را می بایست تحمل کنیم.

تا آخرین روز دستگیری رهبری و کادرهای حزب، صادقانه از انقلاب دفاع کردیم. برای رفع مشکلات در همه زمینه‌ها پیشنهاد سازنده دادیم و درباره زیاده روی‌ها و کمبودها و نارسائی‌ها که انقلاب را تحدید و تهدید می کردند، هشدار دادیم.

راستی چرا؟ در این مورد ویژه جمهوری اسلامی ایران راه رژیم‌های سلطنتی را ادامه داده است؟ و راستی چرا امروز باید افرادی که در زمان رضاخان و پسرش زندانی و در بسیاری موارد هم بند و هم زنجیر نیروهای انقلابی مذهبی بوده‌اند، در جمهوری اسلامی ایران و در شرایطی به مراتب سخت تر از آن زمان‌ها، زندانی باشند؟

ابهام این علامت‌های سؤال آن وقت بیشتر می شود، وقتی که توجه کنیم که اولاً این بار هم آن‌ها در واقع به جرم دفاع بی دریغ از انقلاب مورد هجوم قرار گرفته‌اند و ثانیاً تمام "اعتراف‌ها"ی بعضی از اعضای کادر رهبری حزب، در جریان "بازجویی‌ها"، چون مسئله "جاسوسی"، مسئله "کودتا"، براندازی و جمع کردن "اسلحه" -طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و طبق همه قوانین جوامع بشری، فاقد ارزش و اعتبار تاریخی- قضائی است، زیرا تحت شکنجه‌های مافوق تحمل انسان گرفته شده‌اند.

علیرغم جو مسمومی که علیه جنبش کارگری ایران ایجاد کرده‌اند، من بنوبه خود، چون با مطالعه دقیق و با چشم‌های باز و کاملاً آگاهانه راه مبارزه علیه امپریالیسم و استعمار سرمایه داری را برگزیده‌ام، همه برنامه‌ها و تصمیماتی را که در جلسات رسمی حزب چون کنگره‌ها، کنفرانس‌ها و پلنوم‌های حزبی به تصویب رسیده‌اند و بنابراین تصمیم جمعی اند و نه اقدام فردی این یا آن شخص، بدون چون و چرا تأیید و جمله به جمله آن‌ها را امضاء می‌کنم. در اینجا اجازه بدهید مختصری درباره "پرونده" خود برایتان بنویسم. در سحرگاه هفتم اردیبهشت ماه 1362 عده‌ای جوان مسلح به خانه شخصی من حمله کردند و پس از ایجاد رعب و وحشت برای زن و دو دخترم و درهم ریختن خانه، چشم‌هایم را بسته و با خود بردند. من تنها با چشم بسته در گوشه يك راهرو افتاده بودم، بدون آن که بدانم و یا خانواده‌ام بدانند که من کجا هستم. در این مدت بارها و بارها به بهانه کج شدن چشم بند، حتی در خواب، مورد ضرب و شتم قرار گرفتم و یا شاهد ضرب و شتم دیگران بودم. ماه‌ها از هرگونه تماس با محیط و حتی بدست آوردن کوچکترین خبر از وضع خانواده خود محروم بودم. تماس من با محیط از حد چشم‌بندی که جزء ضروری ترین وسیله پوشش بدن من شده بود، تجاوز نمی کرد. قطع رابطه با جهان خارج و حتی قطع رابطه با وجود خودم بیش از هر چیز دیگری آزارم می داد. پس از چند ماه اجازه یافتم هر دو هفته یکبار و گاهی هم ماهی یکبار تلفنی با خانواده خود تماس بگیرم، آنهم فقط برای چند دقیقه با چشم‌های بسته و در حالیکه مامور به گفتگوی تلفنی من و زنم و من و بچه‌هایم که ظریف ترین و با احساس ترین ارتباطی است که

هر انسان در زندگی خود برقرار می کند و باید از چشم و گوش اغیار در امان بماند، گوش می داد.

از آنچه که در هنگام باصطلاح "بازجویی‌ها" گذشته است می گذرم. بیشتر جلسات شکنجه روانی و جسمی بود تا جلسه بازجویی. در همه این جلسات متهم با چشم بسته شرکت می کرد و همه آن ها با فحاشی شدید و کتک همراه بود. بیش از **یک سال و نیم** از هرگونه ملاقات با خانواده خود محروم بودم و چون تماس تلفنی هم بعد از مدتی قطع شد، خانواده من ماه‌ها نمی دانست که چه بلایی به سر من آمده است. از زمانی که هر دو هفته یکبار برای مدت 10-15 دقیقه ملاقات دارم، این ملاقات از پشت شیشه های به قول زندانی ها "آکواریوم" و از طریق گوشی تلفن انجام می شود. **حدود دو سال و نیم را در سلول های انفرادی و گاهی در شرایط بدتر از سلول انفرادی گذرانده‌ام.**

حضرت آیت‌الله! نه قلم من قادر است آنچه را که در این مدت بر من و رفقای من رفته است بازگو کند و نه مایلم وقت شما را با طرح جزئیات بگیرم. همینقدر می گویم که آن شرایط را برای دشمنان خودم هم آرزو نمی کنم. باری، بالاخره پس از بیش از دو سال زندانی بودن در شرایط سخت و بلا تکلیفی، یک روز صبح زود مرا صدا کردند، مانند همیشه با چشم های بسته از سلول بیرون آمدم و توسط مامورین به اطاقی هدایت شدم. در آنجا برای اولین بار اجازه یافتم که چشم بند خود را بردارم. روحانی جوانی پشت یک میز تحریر نشسته بود و شروع کرد از داخل پرونده‌ای که در مقابلش بود سؤال مطرح کردن، که به آن ها جواب داده شد و من فکر می کردم این جلسه ادامه بازجویی های سابق و برای جمع و جور کردن پرونده است، زیرا همان سؤال های دوران بازجویی های کذایی مطرح بود و از جمله سؤال ها اینکه آیا شما هنوز بر سر عقاید خود باقی هستید؟ ظاهر جلسه هم هیچگونه نشانه و اثری از یک جلسه دادگاه نداشت و من بعدها متوجه شدم که این جلسه جلسه دادگاه بوده است، ایشان هم رئیس دادگاه، هم دادستان، هم هیئت منصفه و هم نماینده منافع متهم در یک شخص بود. این جلسه که می بایست در آن درباره سرنوشت یک حزب سیاسی با چهل سال سابقه فعالیت ضد امپریالیستی و درباره سرنوشت یک انسان تصمیم گیری شود، چند دقیقه بیشتر طول نکشید و من چقدر خوشحال بودم که جلسه خیلی سریع خاتمه یافت و من اجازه یافتم دوباره به چهار دیواری سلول خود بازگردم. زیرا تنها در سلول احساس امنیت می کردم. نمی دانم می توانید جو آن روز زندان را از این واقعیت که زندانی از بازگشتن به سلول خود خوشحال می شد، پهلوی خود مجسم کنید؟

اکنون دو سال از تاریخ آن جلسه که فکر می کنم دادگاه من بوده است می گذرد و من هنوز بالاتکلیف در زندانم. بیش از این سرتان را درد نمی آورم و فکر می کنم هر چه در اینجا درباره وضع خود در زندان و وضع پرونده خودم و صدها انسان دیگر برایتان بگویم، زیاده گویی است. بهتر است پرونده من را به عنوان نمونه و یا هر پرونده دیگری از رفقای من و یا سایر زندانیان سیاسی را بخواهید و مطالعه کنید. همانطوری که در بالا اشاره کردم در پرونده من و با جرأت می توانم ادعا کنم که در پرونده اکثریت قریب باتفاق رفقای من که امروز در زندان هستند، حتی یک مورد خطا که بااستناد آن حتی بتوان کسی را به بازجویی دعوت کرد وجود ندارد، چه رسد به دستگیری و زندانی کردن»

دکتر احمد دانش، تهران- زندان اوین 16/2/1366